



شهرونگ

قهرمانی تیم فوتسال بانوان ایران در آسیا

پدر، مادر، ما متهم نیستیم قهرمانیم!

کیهان: با یک صحنه سازی مشکوک، زنان را قهرمان فوتسال آسیا کردند! مامور معذور: کرم از فوتسال و کاراته است و گرنه بچه های ما، دخترهای خوبی هستند! یک نفر از مشهد: اگه توی ورزشگاه بودم، نمی داشتم قهرمان بشن! صدا و سیما: تازه از ما تشکر کنید که بهشون بی توجهی می کنیم و گرنه الان با بد گند قهرمان جهان شدنشون رو جمع می کردیم! مومیایی: حالا این دخترای ورزشکار و چرا مومیایی کردید؟! قهرمانان دلاوران #طبل شادانه #محوطه جریمه #شهر ونگ

توصیه های شهر ونگ به شهر دار جدید تهران

افشانکن تا کامروا باشی!

نجفی: گوجه زیاد بخور، برای سلامتی خوبه! حجامت وز اولدرمانی هم بکن! یاشار سلطانی: پاترولت رو نفروش! انگه دار لازم میشه! مومیایی: جایی که دختر بچه ها بالا و پایین بیرون! #شهر سالم_شهر دار سالم_#هم من_از سفره افشانی_افشا کن_شهر ونگ

کوچه اول

وچترین داود نجفی: توی رستوران با دوستان قدیمی قرار گذاشته بودیم تا بعد از بیست سال خاطرات دبستان را زنده کنیم؛ همه به جز محسن آمدند. نمی توانستیم منتظرش باشیم و همه غذاهای مان را سفارش دادیم. وسط های کار بود که محسن رسید و با دیدن استیک، جوچه و کیاب خوردن

ما شروع به فحش دادن کرد. رسماً فکر کرده بود با قاتلین بروسلی طرف شده. بعد یک عکس گوسفند از جیبش در آورد و گفت: «خجالت نمی کشید؟ این بیعی هم مٹ شما جون داره و حق زندگی کردن، خوبه یکی هم شما رو بکشه و گوشه ستون را کیاب کنه؟ لعنت به شما.» از خورده خود پشیمان شدیم، طوری که همه غذاها را کنار گذاشتیم و مقداری کاهو و شمشاد سفارش دادیم. وقتی لیخن رضایتش را دیدم، پرسیدم: «خب نگفتی حالا چرا دیر اومدی؟» محسن در حالی که مگس نشسته روی میز را با منوی روی میز له کرد، اشکی توی چشمش آمد و گفت: «رفته بودم پاکوتاهو واز کنومی کنم.» بعد از این حرف دست و پایش را گرفتیم و هر چه استیک و جوچه مانده بود در حلقش کردیم تا دیگر بین حیوانات فرق نگذار.

شهر فرنگ

اوجید جعفری | کار نویسند

شادباش قهرمانی تیم فوتسال ایران در رقابت های آسیا



شهرونگ

تزیقات

این ره که می روی به تنهایی است!

سوشیانس شجاعی فرد طنزنویس soshians.fard@gmail.com

خب برادر من، عزیز من، خواهر گشت ارشاد من، مدیر من، آشنای من، حسنگ من، مشهدی من! کتال کولر من، سایبری جان، قاجاقچی بزرگوار، ستاره دار، بی نام، قریون آن شکل ماهت بشوم! اگر به فکر مانیستی- که قطعاً نیستی! کمی به فکر خودتان باشید! اینقدری که شما به ملت گیر می دهید، اینقدری که شما نخبگان را کیش می دهید، مملکتی نمی ماند که شما همچنان گیر بدی! اصلاً بیاید ایرانی را تصور کنیم که همناجوری تنهایش گذاشتند: - خانوم، یک لحظه بیا این جا عزیزم؟ به لحظه بیا داخل ون گلم. - بله، بفرمایید. خوبی خانم مقدسی؟ - او اسلام خانم رحیمی، شما میاید؟! ببخشید شناختمون خوبید؟! از اینور؟! - هیچی دیگه بعد اداره اومدم خرید! با بچه های گشت ارشاد هستید؟ سلام جناب سروان، سلام سرکار، خسته نباشید! - بله دیگه اومدم این جا مستقر شدیم، او تو رو خدا ببخشید صداتون کردم، دیگه خودتون هم کارید در جریانید، دیگه کسی نمونه سوار ون کنیم، به خدا دیگه ادامه کار من توجیه اقتصادی نداره، مجبوریم به خودمون گیریدیم! - می فهمم، حالا اشکال نداره خسته نباشید!

چی چی خسته نباشید، بفرمایید سوار ون بشید! درک کنید موقعیت ما رو خانم رحیمی! شما که از خودتونید! یک دقیقه تشریف بیاید بالا یک تمهاده امضا کنید و تشریف ببرید!

امروز سیستم قطعه فراباید... میووو - رئیس هم نیست امضا کنه، معاونش هم جلسه است... میووو - صداتو بیسار پایین، توهین به مامور دولت ۶۰ ضربه شلاق داره... ما تو کر شما که نیستیم، مگه نمی بینی چقدر کار سرم ریخته... تو زار حقوق می گیریم هر کی هم میاد به خورده فرمایش دار، بفرمایید، هفته دیگه یک سر بزیند، از کل مدار کتون هم یک سری کیپی بگیرد... بفرمایید... میووو

صادقی؟ ساعت ۱۲ شد، یک دونه ارباب رجوع نیومده... این گریه ره رو که جای ارباب رجوع آورد فقط میومو می کنه، کاش به سگ میوردم که...

که بسرات آواز بخونه؟! خب سگ هم واقو می کنه! بعدم سگ که ممنوعه، تو چه جوری توی مصاحبه عقیدتی قبول شدی؟ بدار به رنگ بزم حراست!

مجیدی؟ تو ساز حساب من پول برداشتی؟ نه آقا!

چی نه آقا؟! اینا الان توی سیستم می زنم، اسم تورو زده، از حساب من برداشتی، زدی به حساب خودت، از حساب رحیمی و صادقی و مقدسی و فاخته و گرانی هم برداشت کردی! چه غلطی داری می کنی؟ - آقا چیکار کنم، توی این هفته یک دونه مشتری اومده توی این بانک؟! از سر هفته تا الان به دونه چک داشتیم؟ به دونه واریزی داشتیم؟ خب من از کجا اختلاس کنم؟ از جیب بالام؟ اوه حساب بالام رو یاد رفت! از چند لحظه... آها... خب اینم از حساب بالام، عرض می کردم... ها برادر من؟ خب موقعیت ما رو هم درک کن، دیگه کسی توی این مملکت نمونه که ما پولشو بالا بکشیم! شماها هم که اهل فساد اقتصادی نیستید! همه آدم های سالم!

نتیجه گیری: گیرم که گیر می دید! با رویش ناگزیر آژانس های مهاجرتی و آگهی خنده رشن در ترکیه و قبرس چه می کنید!

محمدرضا میرشاه ولد | کار نویسند | hotpen77@yahoo.com

خامی و جنگا



فلکه اول

رئیس منتقد! | اسید جواد قضایی | همکار محسن، صندلی راحتی من را برداشتی و برد اتاق خودش رفتم پیش رئیس و گفتم: «وقتی محسن اومده، هر چی تو اتاق من به درد بخور بوده، برداشته، رفته اول که اومدم بزرگ منور داشت به جاش می میز شکسته درب و داغون گذاشت، گفتن برات به قشنگ ترش رو می خرم که نخردین، بعدش کمد بزرگی که توش وسیله های شخصی می داشتم برد، به روز هم اومدم منور آل سی دی رو برداشتی، بعد نوبت رسید به خود دستگاه کلمپوئور و موس و چاپگر و اسکنر و هر چی که هست. تقریباً اتاق من شده شبیه انباری! هر چی جنس اشغاله واسه مننه.» رئیس لم دار روی صندلی و گفت: «تو رو خدا! خیلی کار بدی کرده، جسدشو می رسما بازم بگو، دیگه چی کار کرده؟» گفتم: «چند روز به گیر داده بهم میگو تو واسه چی می خواهی ازدواج کنی؟ پول داری؟ سواد درست حساسی داری؟ دنبال دردرس می گردی؟ دختره باباش پولداره به دردت نمی خوره! قربان رفته شماره نامزدمو گیر آورده گفته می خواد ازش

۴۰ کد

تأثیر مولایی بر قیمت ها!

و بیار... بعدش هم به من گفت: «به نظرت گوجه فرنگی هم پیش خرید کنم یا فعلاً دست نگه دارم؟» گفتم: «مثل این که فقط تو کار گوجه ای؟ حالا چه سبز چه قرمز.» گفت: «نه بابا، اتفاقاً خیارم حرف نداره. خوب شد که یادم انداختی.» بعد زنگ زد به معاون رئیس مافیای خیار و پیش سفارش چند تن خیار داد و چون خیلی عجله داشت وسط راه که به ترافیک خوردیم در را باز کرد و رفت دنبال خیار و گوجه اش. نفر بعدی یک خانم پیر بود. نشست توی ماشین و گفت: «ایشالا داغت به دل ننت بمونه.» گفتم: «مادر، مگه چه خطی کردم من که نفرین می کنی؟» گفت: «کسی تو رو آدم حساب می کنه مادر؟ با اون مولایی بی شرفم.» گفتم: «یعنی همسرتون شمارو ول کرده و رفته با یه مولایی؟» گفت: «همسرم من چیز خورده با تو غلط می کنه. منظورم به این مرتیکه ترامپ بود.» بعدش هم گفت: «خیر نبینی بچه دلم آشوب شد با این حرفت، نکنه الان که من دارم می رم، حاجی واقعا پیره و مولایی بیار. دور بزن برگرد ببینم، اصلاً جایی نمی رم، سریع برگرد.» مسافر بعدی، زیانم لال، تولیدی لباس زیر داشت. حالا زنانه با خردانه اش بماند.

آخرین مسافر که همزمان با ساخترانی ترامپ سوارش کردم، بچه محل قدیمی ام، غلام بود. کارش خرید و فروش دبه است؛ سرش هم همیشه شلوغ. تنها مسافری بود که از صبح دیده بودم و نگرانی و استرس نداشت و بهشتن هایش که تماس می گرفتند، بهشان اطمینان می داد و می گفت: «خیال تون راحت، هیچ افزایش قیمتی تو کار نیست.» وقتی رسیدیم با همان آرامش از من پرسید: «به نظرت چی می شه؟» گفتم: «فرقی هم می کنه؟!»